



پیغام عشق

قسمت سیصد و چهل و سوم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۶۸ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۹

شُدْ نِشَانِ صِدْقِ اَیْمَانِ اَی جَوَانِ

اَنْ کِه اَیْدِ خَوْشِ تُو رَا مَرِگِ اَنْدَرِ اَنْ

ای انسان، نشان صدق ایمان تو اینست که در این لحظه مردن نسبت به من ذهنی، کوچک شدن، فضاگشایی و درد هشیارانه کشیدن؛ برای تو خوش و گوارا باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۰

گَر نَشُدْ اَیْمَانِ تُو اَی جَانِ چُنَیْنِ

نِیْسْتِ کَامِلِ رُو بَچُو اِکْمَالِ دِیْنِ

ای جان من اگر ایمان تو این چنین نیست، یعنی از کوچک شدن نسبت به من ذهنی خوشتر نمی آید، عیبها و همانندگی هایت را شناسایی و «لا» نکرده و انکار می کنی، در این صورت بدان که ایمان تو هنوز کامل نیست، پس برو دین و ایمانت را کامل کن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۱

هَر کِه اَنْدَرِ کَارِ تُو شُدْ مَرِگِ دُوسْتِ

بَر دَلِ تُو بَی گَراهِتِ دُوسْتِ اُوسْتِ

هر کسی که امکان مردن نسبت به من ذهنی را برای تو به وجود بیاورد و نگوید که مردن به من ذهنی زشت است، او دوست اصلی توست. دوست اصلی و معنوی ما زندگی، برنامه گنج حضور، خواندن ابیات مولانا و انسان هایی است که با پیغام های معنوی شان به ما کمک می کنند.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۸۴

اندرین فسخِ عزاییم، وین همم

در تماشا بود در ره هر قدم

آن شخص، ضمن آن که از مصر که نماد تن و من ذهنی است به سوی بغداد، فضای یکتایی بازمی گشت هر قدمی که برمی داشت به صورت حضور ناظر و فضای گشوده شده در تماشا بود که خداوند چگونه در مرکز و درون او فضا را باز می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۸۵

خانه آمد، گنج را او باز یافت

کارش از لطفِ خدایی ساز یافت

آن غریب به خانه، فضای یکتایی بازگشت و کارش با یافتن گنج درونش به برکت لطف خدا سر و سامان پیدا کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۲

کی نظاره اهلِ بخردن بود

آن نظاره گول گردیدن بود

تماشاچی من ذهنی چه طور ممکن است خریدار باشد؛ او فقط اهل گشت زدن بوده، نمی خواهد چیزی بخرد، درست مثل کسی که به بازار می رود و به جای خرید فقط درباره قیمت ها سوال می کند. خیلی از انسان ها هم حافظ و مولانا می خوانند، به کلاس های مختلف می روند، ولی چیزی نمی خواهند بخرند، زیرا اگر خریدار باشند، باید فضا را باز کرده و روی خودشان کار کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۲



آن چنان که ناگهان شیری رسید

مرد را بر بود و در بیشه کشید

فرض کنید شیری ناگهان از راه برسد و شخصی را با دندان‌هایش بگیرد و با خود به درون بیشه ببرد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۳

او چه اندیشد در آن بُردن؟ ببین

تو همان اندیش، ای استادِ دین

ای استادِ دین، ببین آن کسی که اسیرِ دندان‌های شیر شده و آن شیر دارد او را کشان کشان با خود به درون بیشه می‌برد، در چه فکری است؟ تو نیز اکنون در همان اندیشه باش.

یعنی قضا و قدر خدا در این لحظه ما را مثل یک شیر گرفته و همانیدگی‌های مان را خواهد جوید و ما را رها نخواهد کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۴

می‌گشدد شیرِ قضا در بیشه‌ها

جان ما مشغولِ کار و پیشه‌ها

شیر قضا نیز هر لحظه ما را در بیشه‌ها می‌کشد و با خود می‌برد، در حالی که ما مشغول کار و پیشه‌های خود، همانیدگی‌های مان بوده و ابداً در این فکر نیستیم که در بین دندان‌های شیر قضا گرفتار هستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۵

آن چنان کز فقر می‌ترسند خلق

زیر آب شور رفته تا به حلق



انسان‌ها آن‌چنان از فقر و انداختن همانیدگی‌ها می‌ترسند که تا حلق در زیر آب شور یعنی هشیاری جسمی و دردها فرورفته‌اند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۶

گر بترسندی از آن فقر آفرین

گنج‌هاشان کشف گشتی در زمین

اگر انسان‌ها به‌جای این‌که از فقر و نداری، انداختن همانیدگی‌ها که برای من‌ذهنی عذاب الیم است بترسند از خدایی که آفریننده فقر است ترسیده و احتیاط می‌کردند، در زمین یکتایی، در زیر فکرهای‌شان همین آب شور، گنج را کشف می‌کردند.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۹۶

«وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ...»

«و چنانچه مردم شهر و دیارها همه ایمان آورده و پرهیزکار می‌شدند همانا ما درهای برکاتی از آسمان و زمین را بر روی آنها می‌گشودیم و...»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۷

جمله‌شان از خوفِ غم در عینِ غم

در پی هستی فتاده در عدم

همه انسان‌ها از ترس دچار شدن به غم و اندوه به غم تبدیل شده‌اند و به دنبال یافتن هستی، هستی اصلی‌شان را که فضای گشوده‌شده است از دست داده و به نابودی افتاده‌اند.

ما از فقر و مرکز عدم که جنس اصلی‌مان است، می‌ترسیم و با دید غلط ذهن به غم پناه می‌آوریم که باید از چنگ آن رها شویم.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۲۷

گاو، گر واقف ز قصابان بدی

کی پی ایشان بدان دکان شدی؟

*واقف: آگاه

اگر گاو می دانست که قصاب به او علف می دهد تا او را کشته و گوشتش را بفروشد، چگونه ممکن بود که به دنبال او به

دکان برود؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۲۸

یا بخوردی از کف ایشان سپوس

یا بدادی شیرشان از چاپلوس؟

*سپوس: سبوس؛ پوست گندم و یا جو

و یا چگونه ممکن بود که از دست قصابان علف بخورد و به خاطر مراقبت های صاحبان خود به آنان شیر بدهد. به عبارتی

اگر ما بدانیم که این تن، من ذهنی قربانی خواهد شد و به درد نمی خورد، آن را از غذا محروم کرده یعنی درد جدید ایجاد

نمی کنیم، خشمگین و عصبانی نمی شویم و به دنبال خوشی، تایید و توجه از دیگران نیستیم و با این کارها به او غذا نمی دهیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۲۹

ور بخوردی، کی علف هضمش شدی؟

گر ز مقصود علف واقف بدی



و تازه اگر علف می‌خورد و می‌دانست که به چه سبب به آن علف می‌دهند چگونه ممکن بود که آن علف‌ها را هضم کند؟ مسلماً نمی‌توانست زیرا ترس از مردن، دستگاه گوارشش را مختل می‌کرد.

ما نباید غذاهای من‌ذهنی مثل خشم، درد، تأیید و توجه دیگران و... را خورده و هضم کنیم و به بچه‌هایمان هم یاد بدهیم که این گاو من‌ذهنی را چاق و پروار نکنند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۳۰

پس ستون این جهان خود غفلت است

چیست دولت؟ کین دَوادو با لت است

*دَوادو: دویدن؛ دوندگی دائم

*لت: سیلی

ستون نگهدارنده این جهان غفلت است که از دید من‌ذهنی می‌آید. دولت چیست؟ دولت این جهانی دویدن‌های بسیار و سرانجام سیلی خوردن و درد کشیدن است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۳۱

اولش دَو دَو، به آخر لت بخور

جز درین ویرانه نبود مرگ خر

ابتدای دولت، دویدن و عاقبتش سیلی خوردن است. اگر کسی غافلانه می‌دود و نمی‌داند که برای پروار کردن من‌ذهنی‌اش می‌دود حتماً سیلی خواهد خورد و در این ویرانه غیر از مرگِ خر، من‌ذهنی چیز دیگری وجود ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۳۲



تو به جد کاری که بگرفتی به دست

عیش این دم بر تو پوشیده شده است

ای انسانی که با جدیت کاری از کارهای این جهانی را به دست گرفته، در مرکز گذاشته و با آن همانیده هستی بدان که
علاقه زیاد تو به آن کار سبب شده تا عیش و زندگی این لحظه بر تو پوشیده شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۳۳

زان همی تانی به دادن تن به کار

که بیوشید از تو عیش کردگار

برای همین به کار من ذهنی (یعنی دویدن، زحمت کشیدن، سیلی خوردن و به درد افتادن) تن می دهی که خداوند عیب آن
را از تو پوشیده است. اگر ما واقعاً با فضای گشوده شده عیب خود را ببینیم، بنابراین دیگر تن به کار من ذهنی نمی دهیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۳۴

هم چنین هر فکر که گرمی در آن

عیب آن فکرت شده است از تو نهان

هرفکری که این لحظه تو را به خود مشغول کرده و با آن همانیده هستی عیب آن فکر از تو نهان و پوشیده شده است؛ زیرا
عینک همانیدگی نمی گذارد که تو عیش را ببینی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۳۵

بر تو گر پیدا شدی زو عیب و شین

زو رمیدی جائت بعد المشرقین

*شین: زشتی؛ عیب؛ بدی.

*بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ: فاصله میان مشرق و مغرب.

اگر عیب و زشتی آن فکرِ همانیده شده بر تو آشکار می شد، در این صورت جان و روان تو به اندازه فاصله مشرق و مغرب از آن می گریخت. وقتی که با فضاگشایی و کمک خداوند از ذهن آزاد شدیم، متوجه می شویم که این من ذهنی چه همراه بدی برای ما بوده است.

قرآن کریم، سوره زخرف (۴۳)، آیه ۳۸

«حَتَّىٰ إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْفَرِيقُ»

«تا آنگاه که نزد ما آید، می گوید: ای کاش دوری من و تو دوری مشرق و مغرب بود. و تو چه همراه بدی بودی.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۱

چشمِ کودک، همچو خُر در آخر است

چشمِ عاقل، در حسابِ آخر است

چشمِ کودک، انسان من ذهنی همیشه در آخرِ این جهان است. اما چشمِ عاقل که با خرد زندگی می بیند در حسابِ آخر و عاقبت کاری است که به خدا زنده شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۲

او در آخر، چرب می بیند علف

وین ز قصابِ آخرش بیند تلف



آن انسان من‌ذهنی که همانیدگی داشته و با دید آن‌ها می‌بیند در آخر این جهان علف را چرب و لذیذ می‌بیند و می‌خورد و هیچ ملاحظه‌ای ندارد که قانون جبران و انصاف را رعایت کند. ولی کسی که خرد زندگی را دارد می‌داند که عاقبت چریدن و پروار شدن، کشته شدن به دست قصاب زندگی است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۳

آن علف تلخ‌ست کین قصاب داد

بهر لحم ما، ترازویی نهاد

*لحم: گوشت

برای انسانی که خرد فضای گشوده‌شده را دارد آن علف قصاب، زندگی تلخ و ناگوار است؛ زیرا او برای وزن کردن گوشت ما هم ترازویی نهاده است و می‌خواهد ببیند که ما واقعاً به‌درد این جهان می‌خوریم یا به‌درد خدا می‌خوریم؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۴

رو ز حکمت خور علف، کان را خدا

بی‌غرض داده‌ست از محض عطا

این لحظه برو از حکمت فضای گشوده شده علف بخور؛ زیرا که خداوند آن را از روی بخشش و بدون هیچ‌گونه چشم‌داشتی به تو داده است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۵

فهم نان کردی، نه حکمت ای رهی

ز آن چه حق گفتت: کُلُوا مِنْ رِزْقِهِ



*كُلُوا مِنْ رِزْقِهِ: از رزق او بخورید.

ای انسانی که رهرو این راه زنده شدن به بی‌نهایت خدا هستی، وقتی که خداوند در قرآن کریمش فرمود: «از رزق من بخورید» تو در ذهنت خیال کردی که منظور او نان، همانیدگی‌ها و چیزهای این جهانی ست، در حالی که منظور از آن رزق، حکمت و معرفتی بوده که از آن فضای گشوده شده می‌آید.

قرآن کریم، سوره ملک (۶۷)، آیه ۱۵

«هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذُلُولًا فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا وَكُلُوا مِنْ رِزْقِهِ...»

«اوست که زمین را رام شما گردانید. پس بر روی آن سیر کنید، و از رزق خدا [حکمت و معرفتی که از آن فضای گشوده شده می‌آید] بخورید...»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۶

رزقِ حق، حکمت بود در مرتبت

کأن گلوگیرت نباشد عاقبت

رزق خداوند که از فضاگشایی می‌آید حکمت است و در مراتب مختلف هشیاری، گلوی تو را نخواهد گرفت، پس با فضاگشایی رزق حکمت را بخور.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۷

این دهان بستنی، دهانی باز شد

کو خورنده‌ی لقمه‌های راز شد

ای انسان، وقتی این دهان ذهن که از همانیدگی‌ها انرژی می‌گیرد را بستنی، دهان دیگری برای تو گشوده می‌شود که خورنده لقمه‌های راز زندگی می‌شود.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۸

گر ز شیرِ دیو، تن را وا بُری

در فِطامِ او، بسی نعمت خوری

*فِطام: از شیر گرفتن کودک؛ جدا کردن چیزی از چیز دیگر.

اگر تن و من ذهنی خود را از شیرِ دیو، همانیدگی‌های این جهانی باز کنی، نعمت‌های حکمت فراوانی خواهی خورد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۰

لب فروبند از طعام و از شراب

سویِ خوانِ آسمانی کن شتاب

*خوان: سفره

در این لحظه لب‌ت را از طعام و شراب این جهانی ببند، فضا را باز کن و به سوی سفره گشوده شده آسمان درونت بشتاب.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۱

دَم‌به‌دَم بر آسمان می‌دار امید

در هوای آسمان رقصان چو بید

لحظه‌به‌لحظه به زندگی و آسمان گشوده شده درونت امید داشته باش و به عشقِ آن آسمان مثل درخت بید رقصان و لرزان

باش تا مبادا که این فضای درون بسته شده و مرکزت از عدم خارج شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۲

دَم‌به‌دَم از آسمان می‌آیدت



آب و آتش رزق می‌افزایدت

آن‌گاه خواهی دید که لحظه‌به‌لحظه از آسمان گشوده شده درون برای تو رزق، آب حیات‌بخش زندگی و آتش عشق می‌آید و رزق معنوی تو زیاد می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۳

گر تو را آنجا برد نبود عجب

منگر اندر عجز و بنگر در طلب

اگر طلب در اثر فضاگشایی و مرکز عدم تو را از من‌ذهنی بیرون آورده و به فضای یکتایی ببرد تعجب نکن و در من‌ذهنی به بیچارگی و عجز خودت نگاه نکن و با فضاگشایی طلب کن. [طلب حقیقتاً فضاگشایی و خواستن است و اگر کسی طلب دارد و فضا را باز نمی‌کند، حقیقتاً طلب نمی‌کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۴

کین طلب در تو گروگان خداست

زان‌که هر طالب به مطلوبی سزاست

زیرا طلب، فضاگشایی و خواستن که در تو وجود دارد گروگان خداست و هرکسی هرچه طلب می‌کند همان را به‌دست می‌آورد. ما باید ببینیم که در این لحظه به جهان نگاه کرده و یک چیزی از جهان طلب می‌کنیم یا فضا را باز می‌کنیم و می‌خواهیم که با خدا یکی شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۵

جهد کن تا این طلب افزون شود

تا دلت زین چاه تن بیرون شود



تلاش کن تا آن طلب واقعی که فضا را باز کرده و با خدا یکی می شوی در تو زیادتر گردد تا دلت یعنی هشیاری از این چاه من ذهنی آزاد و رها شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۹

گر تو این آنبان ز نان خالی کنی

پُر ز گوهرهای اجلالی کنی

*آنبان: کیسه‌ای از پوستِ دباغی شده برای خوردنی‌ها و چیزهای دیگر.

*اجلالی: گران‌بها؛ ارزشمند.

اگر تو این آنبان و کیسه ذهن را با تسلیم و فضاگشایی از همانیدگی‌ها خالی کنی، در این صورت درونت را پر از گوهرهای گران‌بها و خدایی می کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۴۰

طفلِ جان از شیرِ شیطان باز کن

بعداز آتش با ملک آنباز کن

*مَلک: فرشته.

*آنباز کردن: همراه کردن.

ای انسان طفلِ جان را از شیرِ شیطان، همانیدگی‌های این دنیا باز کن و بعد از آن با فضاگشایی شریکِ ملک، فرشته حضور و فضای باز شده کن.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۴۱



تا تو تاریک و ملول و تیره‌ای

دان که با دیو لعین هم‌شیره‌ای

ای طالب، تا زمانی که تو در ذهن، تاریک، ملول و تیره هستی بدان که هم‌شیره و قرین دیو، من ذهنی هستی.

با تشکر:

لیلا



سلام خدمت همه دوستان

مولانا در مثنوی، من ذهنی را به زندان تشبیه کرده است و اهالی این زندان کسانی هستند که من ذهنی دارند. اهالی این زندان مدام در حال دزدی از یکدیگر هستند، در حالی که از زندگی شان ناراضی و مدام در حال غم و غصه خوردن و ناله کردن هستند. هر یک از آن‌ها در گوشه و کنجی از زندان نشسته‌اند و با خود فکر می‌کنند که برای خلاص شدن از درد و ناراحتی، باید به یک گوشه و کنجی دیگر از زندان بروند و مدام برای گرفتن گوشه و کنارهای زندان با هم دعوا می‌کنند. آن‌ها اصلاً فکر نمی‌کنند که مشکل آن‌ها خود زندان است و باید از زندان آزاد شوند، نه این‌که در مکان‌های مختلف زندان جابه‌جا شوند.

حال، وضعیت ما هم در من ذهنی همین‌طور است. پول جمع می‌کنیم می‌بینیم زندگی نداد، مدرک می‌گیریم می‌بینیم زندگی نداد، دانش زیاد کسب می‌کنیم می‌بینیم زندگی نداد. یعنی داریم مدام در زندان ذهن جابه‌جا می‌شویم و اصلاً به فکرمان نمی‌رسد که در زندانیم، چون فقط هشیاری جسمی را می‌شناسیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۰

گر گریزی بر امیدِ راحتی

زان طرف هم پیشت آید آفتی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۱

هیچ کُنجی بی دَد و بی دام نیست

جز به خلوت گاه حق، آرام نیست

قاضی به تمامی زندانیان، کلید زندان را داده است. آن‌ها هر لحظه می‌توانند از زندان بیرون بیایند ولی می‌ترسند، چون آن قدر آن‌جا مانده‌اند که با آن خو گرفته‌اند. خدا هر لحظه با قضا و کن‌فکان اتفاقی برای ما بوجود می‌آورد و این اتفاق



برای این است که ما از کلید فضاگشایی و تسلیم استفاده کنیم و از آن زندان بیرون بیاییم ولی می‌ترسیم چون فقط جسم را می‌شناسیم و از چیزها زندگی می‌خواهیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۳۴

این عجب که جان به زندان اندر است

وانگهی مفتاحِ زندانش به دست

سپس قاضی به مردم گفت که این زندان و زندانیان را بشناسید و هیچ‌وقت با آن‌ها نشست و برخاست نکنید، معامله نکنید. تمام این دردها و غم و غصه‌های ما هم علامت این است که با من ذهنی نباید زندگی کنیم.

اکنون عارفان به ما یاد داده‌اند که به جز زندانِ ذهن و هشیاری جسمی، هشیاری دیگری وجود دارد که درواقع آن اصل ماست. ما فکر می‌کردیم زندگی می‌کنیم و زندگی همین زندانِ ذهن است. الآن از عارفان یاد گرفتیم که باید من ذهنی‌مان را کوچک کنیم، صفر کنیم، خم بشویم، تسلیم بشویم، آن موقع از جنس زندگی می‌شویم از جنس شادی می‌شویم، آن موقع می‌فهمیم زندگی یعنی چه!

درست است که تا حدودی از زندانِ ذهن آزاد شده‌ایم، ولی چون مدت زیادی در آن جا بودیم، خصوصیات‌ها و دردهای آن هنوز در ما وجود دارد و باید صبر کنیم. برخی از این خصوصیات‌ها عبارتند از:

در من ذهنی به شدت تشنه‌ی تأیید و توجه گرفتن بودیم. حال ممکن است ما بخواهیم این تأیید و توجه را از معنویت بدست بیاوریم. با این کار دوباره به زندانِ ذهن می‌رویم و درواقع باز هم از کنج زندان به کنج دیگر زندان رفته‌ایم. قبلاً مثلاً از پول تأیید و توجه می‌گرفتیم الآن از معنویت. داریم باز خون را با خون می‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۷

آفتِ ادراکِ آن، قال است و حال



خون به خون شستن، مُحال است و مُحال

مقایسه و حسادت: یاد گرفتیم ارزش ما به چیزهاست، بنابراین با فکرهای توهمی در ذهن مان، خودمان را با دیگران مقایسه می‌کنیم تا مطمئن شویم که ارزش ما بالاتر است. اگر در کار روی خود از ابزار مقایسه استفاده کنیم، دوباره به زندان ذهن می‌افتیم.

همین دردها و مسائل من ذهنی هستند که نمی‌گذارند ما زندگی کنیم و سبب غم و غصه ما می‌شوند، ولی گاهی اوقات ما آن‌ها را به معنویت می‌آوریم و مثلاً خود را با دیگران مقایسه می‌کنیم و اندازه می‌گیریم و بعدش ناامید می‌شویم. باید مراقب باشیم که ما باز همان ابزارهای من ذهنی را استفاده کرده‌ایم، در صورتی که کار معنوی یعنی لا کردن آن‌ها.

با تشکر:

فرشاد



با درود خدمت جناب شهبازی و عزیزان گنج حضور

برنامه ۸۵۵

ما در من ذهنی انسانی نیستیم که مورد قبول خدا یا زندگی باشد، بنابراین باید به راهنمایی‌های بزرگان عمل کنیم تا تبدیل شویم. نه این که از ثانیه صفر تولد تا زمانی که به جسم می‌میریم، من ذهنی را ادامه دهیم در این صورت ما زندگی را زندگی نکرده‌ایم و فرصت زنده شدن از دست ما می‌رود.

بزرگان و پیغمبران تجربه زنده شدن خود را به زندگی برای ما به ارمغان گذاشته تا انسان‌ها با درک و عمل کردن به آن‌ها، مشعل انسانی را روشن کنند. یکی از این مشعل‌ها، این که بدانیم ما از جنس الست (امتداد خدا) هستیم پس از چند سال کوتاه مجاز به همانیدگی بودیم، بعد از آن باید شناسایی کنیم و همانیدگی را از مرکز برانیم چون مرکز ما فقط جای خداست و خدا بر نمی‌تابند که چیزی به غیر از خودش در مرکز ما باشد. با شناسایی همانیدگی‌ها که روی کشت اول را پوشانده بود، دوباره کشت اول که هشیاری ماست می‌تواند رشد کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸

کشت نو کاربرد بر کشت نخست

این دوم فانی ست و آن اول درست

مشعل بعدی: ما اختیار داریم یعنی می‌توانیم انتخاب کنیم که با من ذهنی پردرد زندگی عقیم را ادامه دهیم یا با تسلیم و پذیرش بگذاریم زندگی روی ما کار کند تا ما تبدیل شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

پیش چوگان‌های حکم کن فکان

می‌دویم اندر مکان و لا مکان

ما قدرت تشخیص داریم که آیا این همانیدگی یا درد را لازم است در مرکز نگه دارم و بدنم را خراب کنم و یا این که من به درد برای انتقام جویی احتیاج دارم، در این صورت منتظر ضررهایی که به تو خواهد رسید باش.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

گفت: مفتی ضرورت هم تویی

بی ضرورت گر خوری مجرم شوی

مشعل بعدی: وقتی آگاه از من ذهنی شدیم برای آن که مرکز ما کاملاً عدم شود، خدا گاهی اوقات ما را همانیده می کند سیاه می شویم، لحظه ای عدم می کند مثل ماه زیبا و روشن می شویم و این کار را آن قدر ادامه می دهد تا مرکز ما کاملاً عدم شود. در این حالت، ما فقط ناظر اتفاقات باشیم و بدانیم این اتفاقات برای بیداری ما رخ داده.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶

پس ریاضت را به جان شو مشتری

چون سپردی تن به خدمت جان بری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۷

ور ریاضت آمدت بی اختیار

سر بنه شکرانه ده ای کامکار

مشعل بعدی: صبر و عجله نکردن و خود را با دیگران مقایسه نکردن است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰۰

با تانی گشت موجود از خدا

تا به شش روز این زمین و چرخ ها

تبدیل ما از من ذهنی به حضور یک دفعه صورت نمی گیرد. به تدریج و آرام آرام است مانند گل قرمز که پس از چند روز از حالت غنچه به گل باز تبدیل می شود. خدا با این که قدرتش را داشت که کائنات را در یک لحظه پدید آورد ولی در شش روز و با آرامی آورد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰۱

ورنه قادر بود کو کن فیکون

صد زمین و چرخ آوردی برون

مشعل بعدی: این که بدانیم اگر زندگی و روابط ما خراب است، مقصر خود ما هستیم و کسی یا موقعیتی را مقصر ندانیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۵۵

انبیا گفتند فال زشت و بد

از میان جانان دارد مدد

مشعل بعدی: قرین است، یعنی اطرافیان ما از جنس من ذهنی باشند روی ما حتماً اثر مخرب می گذارند، از جنس حضور باشند در پیشرفت ما کمک خواهند شد. حتی بدون حرف زدن قرین ها روی مرکز ما اثر می گذارند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفتگوی او

خو بدزدد، دل نهان از خوی او

مشعل بعدی: بزرگی به ما بگوید عیب درون خودت است و باید آن را شناسایی کنی نه این که به دنبال علت در بیرون باشی، ما حرف او را قبول نمی‌کنیم؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۵۷

مهربانی مر تو را آگاه کرد

که بجه زود، ار نه از درهات خورد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۵۸

تو بگویی فال بد چون می زنی

فال چه؟ برجه، بین در روشنی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۶۹

ای که نصح ناصحان را نشنوی

فال بد با توست هر جا می روی

و این که هزاران سال است پیغمبران و بزرگانی مثل مولانا پیغام‌هایی برای رهایی ما از ذهن آورده‌اند ولی ما به نفع من‌ذهنی آن‌ها را تفسیر کردیم یا این که هیچ مراجعتی به آن‌ها نداشتیم و سال‌های طولانی بشر در ذهن بدبخت و گمراه باقی ماند. کاروان‌های زیادی از انسان‌ها به این جهان آمدند و رفتند بدون آن که مزه‌ی سیب شیرین حضور را بچشد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۱۶

گفته هر برگ و شکوفه آن غصون

دم به دم یا لیت قومی یعلمون



غصون: شاخه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۱۷

بانگ می آمد ز شاخ هر درخت

سوی من آید، خلق شور بخت

کاش قوم من می دانستند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۱۳

راهی پر از بلاست ولی عشق پیشواست

با سپاس فراوان

افسانه اصفهان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com